

بچه های عاقل

پدر و مادرهای نادان را دست می اندازند

بچه ها منتظر نشسته بودند. ناگهان سر و صدا بلند شد. بابای اولدوز داد و فریاد می کرد. صداهای دیگری هم بود. ننه ی یاشار از خواب بیدار شد و دوید به حیاط. بعد برگشت چادر به سر کرد و رفت پشت بام. بابای اولدوز مثل دیوانه ها شده بود. هی بر سرش می زد و فریاد می کرد: وای، وای!.. بیچاره شدم!.. تو خانه ام «از ما بهتران» راه باز کرده اند!.. من دیگر نمی توانم این جا بند شوم!.. «از ما بهتران» تو خانه ام راه باز کرده اند!.. به دادم برسید!..

آجان و چند تا مرد دیگر دورش را گرفته بودند و می خواستند آرامش کنند. بابای اولدوز لاشه ی سگ را نشان می داد و داد می زد: نگاه کنید، این را که آورده انداخته این جا؟!.. سنگ را که برداشته برده؟!.. خون ها را که شسته؟!.. «از ما بهتران» تو خانه راه باز کرده اند!.. اول آمدند سگه را کشتند... بعد... وای!.. وای!.. اولدوز و یاشار پای پلکان ایستاده بودند، گوش می کردند. ننه ی یاشار نمی گذاشت بروند پشت بام. به یکدیگر چشمک می زدند و تو دل به نادانی بابا و آدم های دیگر می خندیدند. خوشحال بودند که این همه آدم زود باور را دست انداخته اند. بابا را کشان کشان به اتاق بردند. اما ناگهان فریاد ترس همه شان بلند شد: وای، پناه بر خدا!.. از ما بهتران!..

بابا دوباره به حیاط دوید و مثل دیوانه ها شروع کرد به داد زدن و این ور و آن ور رفتن. سطل وارونه همه را به وحشت انداخته بود. پیرمردی گفت: «از ما بهتران» تو خانه راه باز کرده اند. خانه را بگردید. یک نفر برود دنبال جن گیر. یک نفر برود دعانویس بیارد. بابا داد زد: کمک کنید!.. خانه خراب شدم!..

یک نفر رفت دنبال «سید قلی جن گیر». یک نفر رفت دنبال «سید میرزا ولی دعا نویس». پیرزنی دوید از خانه اش یک «بسم الله» آورد که جن ها را فراری بدهد. «بسم الله» با خط تو در تویی، بزرگ نوشته شده بود و توی قاب کهنه ای جا داشت. دو مرد قاب را در دست گرفتند و بسم الله گویان به جستجوی سوراخ سنبه ی خانه پرداختند. ناگهان وسط آشپزخانه چشم شان به سنگ بزرگی افتاد که آغشته به خون بود. ترسان ترسان سنگ را برداشتند و آوردند به حیاط. بابا تا سنگ را دید، باز فریاد کشید: وای، وای! این سنگ آن جا چکار می کرد؟ که این را برده گذاشته آن جا؟! «از ما بهتران» با من درافتاده اند... می خواهند اذیتم کنند... وای!.. آخر من چه گناهی کرده ام؟..

اولدوز و یاشار پای دیوار ایستاده بودند. این حرف ها را که شنیدند، خنده شان گرفت. فوری تپیدند توی اتاق که آدم های پشت بام نینندشان. یاشار گفت: حالا بگذار زن بابات بیاید، ببین چه خاکی بر سرش خواهد کرد. عروسی برایش زهر خواهد شد. آن وقت هر دو از ته دل خندیدند. یاشار دستش را گذاشت روی دهان اولدوز که صدایش را کسی نشنود.

معلوم نبود چه کسی زن بابا را خیر کرده بود که با عجله خودش را به خانه رساند. تا شوهرش را دید، غشی کرد و افتاد وسط حیاط. زن ها او را کشان کشان بردند به خانه ی همسایه ی دست راستی. پیرزن می گفت: اول باید جن گیر و دعانویس بیایند، جن ها را بیرون کنند، بعد زن حامله بتواند تو برود.

خلاصه، در دسر نباشد، پس از نیم ساعتی جن گیر و دعانویس رسیدند. جن گیر طشتی را وارونه جلوش گذاشت، حرف های عجیب و غریبی گفت، آینه خواست، صداهای عجیب و غریبی از خودش و از زیر طشت درآورد و آخرش گفت: ای «از ما بهتران»، شما را قسم می دهم به پادشاه «از ما بهتران»، از خانه ی این مرد مسلمان دور شوید، او را اذیت نکنید!

بعد گوش به زنگ زل زد به آینه و به بابای اولدوز گفت: امروز دشت نکرده اند، پنجاه تومن بده، راه شان بیندازم بروند.

پدر اولدوز چانه زد و سی تومان داد. جن گیر پول را گرفت، دستش را برد زیر طشت و درآورد. آن وقت دوباره گفت: ای «از ما بهتران»، از خانه ی این مرد مسلمان دور شوید، او را اذیت نکنید! شما را به پادشاه «از ما بهتران» قسم می دهم! کمی بعد، پا شد و خندان خندان به بابا گفت: خوشبختانه دست از سرت برداشتند و زود رفتند. دیگر بر نمی گردند، به شرطی که مرا راضی کنی.

بابا نفسی به راحت کشید، سی تومان دیگر به جن گیر داد و راهش انداخت. نوبت دعانویس شد. با خط کج و معوج ، با مرکب سیاه و نارنجی چیزهایی نوشت، هر تکه کاغذ را در گوشه ای قائم کرد، بیست تومان گرفت و رفت.

زن بابا را آوردند.

کسی نمی دانست که آجان کی گذاشته و رفته.

شب که شد، ننه ی یاشار اولدوز را به خانه شان برد. بابا و زنش آن قدر دست پاچه و ترسیده بودند که تا آن وقت به فکر اولدوز نیفتاده بودند.

منبع: قصه های صمد بهرنگی: کتاب اول جلد اول مجموعه قصه ها

(ناشر: کتاب ارزان ۱۹۹۸) چاپ اول

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴